

فلسفه‌های دیگر

در فلسفه روس کمتر شاهد شکل‌گیری یک نظام منطقی و سیستماتیک نظری بوده‌ایم

فلسفه احساس

الکسی لوسف / ترجمه: سید مازیار کمالی

فلسفه روس با آن همه گوناگونی و چندجانبگی‌اش مطالعه‌بندی و فرمول‌بندی دقیق‌تری ندارد، در فلسفه روسی تئوری با پراکتیک به مثابه حرکتی درونی در هم گشوده است، متأسفانه نه تنها فلاسفه غربی طرفدار نظام منطقی فلسفه و بلکه حتی فلاسفه و محققان روس هم با بی‌علاقگی و صفا نا پذیر به امر پژوهش و مطالعه در فلسفه این قوم می‌پردازند، این بیشتر بدان علت است که فلاسفه روس تقریباً فاقد تحقیقات و پژوهش‌های نظری هستند، طبعی نظری بسیاری از محققان روسی، نظام بخشیدن به فلسفه روس، امری است که شاید در آینده‌های بسیار دور محققان شود، این مقاله که از زبان روسی برگردانده شده نگاهی دارد به همین موضوع.

در الوان کلمات، غرقه در رنگین‌کمان افکار و اندیشه‌ها، در هم تنیده شده با جسم و خون پرسوئازهای زنده خلاقیت هنری».

مشخصه‌های بارز و کلی فلسفه روسی را می‌توان در موارد زیر خلاصه کرد:

۱- فلسفه روسی فاقد تمایل به ارائه نظام‌بندی تجرید و کاملاً فکری دیدگاه‌ها بوده و معرف ادراکی رمزآلود، عرفانی و درونی از موجود و اعماق نهان آن است که به واسطه ادراک منطقی حادث نمی‌شود و تنها راه برای نیل به این هدف را نیروی تصور و تخیل و تحرک درونی می‌داند.

۲- فلسفه روسی ارتباطی تنگاتنگ و ناگسستگی با زندگی واقعی دارد و به همین علت هم اغلب به صورت ادبیات سیاسی و اجتماعی نمود پیدا می‌کند که بیشتر ریشه در روح کلی زمان - با تمام جنبه‌های مثبت و منفی‌اش، با تمام مصیبت‌ها و گرفتاری‌ها و شادی‌هایش و با تمام هنجار و ناهنجاری‌هایش - دارد.

۳- ادبیات روس گنجینه ناب و تمام‌ناشدنی فلسفه روس است. در نوشته‌های منظوم ژوکوفسکی، گوگول و در آثار توتیف، فت، تولستوی، داستایفسکی و گورکی مسائل بنیادین فلسفی مکرراً و به صورت همه‌جانبه مورد بررسی و پژوهش قرار می‌گیرند. در آثار این نویسندگان می‌توان مفهوم واقعی اندیشیدن از دید قوم روسی را به خوبی درک کرد. این قضیه تا بدان جا پیش می‌رود که حتی پست مدرنیسم روسی اگر چه در فرم با پست مدرنیسم غربی شباهت‌هایی دارد اما در باطن چنان از آن متمایز می‌شود که گویی فقط با تشابه اسمی مواجهیم.

○ مشخصه‌های بارز و اصلی فلسفه روس فلسفه روس معرف شمالی پیشامنتقی، پیشاسیستماتیک، فرامنتقی و فراسیستماتیک مکاتب و جریان‌های فلسفی است. صرف‌نظر از تعداد کثیر متفکران روس، هنوز هیچ کدام از ایشان نظام فلسفی هدفمند، کامل و پیوسته‌ای را که با ساختارهای منطقی خود محاط بر مساله حیات و غایت آن باشد از خود بر جای نگذاشته است. در واقع فلسفه روس نوعی اثر ادبی - عرفانی، رمزآلود و احساسی است که وقت و علاقه‌ای برای منطقی‌اندیشیدن ندارد. در روسیه برای اولین بار تمایلات فلسفی در قرن ۱۸ برانگیخته می‌شوند؛ زمانی که خرد روسی با روشنگری فرانسوی و مطلق‌گرایی فرهنگی مواجه شد. سپس ایدئالیسم آلمانی از راه رسید. اما فلاسفه هیچ یک از مکاتب و جریان‌های فلسفی - چه اسلاو و فیل‌ها (طرفداران ارزش‌های فرهنگی قوم اسلاو)، چه غرب‌گراها و چه ایدئالیست‌ها که جای ماتریالیست‌ها و غرب‌گراها را گرفته بودند و حتی ولادیمیر سالایف با آن همه تالیفاتش هم نتوانستند به ایجاد نوعی نظام فلسفی مشخص دست یازند. علت این ناکامی را باید در ساختار درونی تفکر روسی جست. جمله معروف خامیاکوف به نقل از نیکلای بردیایف می‌تواند گواه بر این نقصان ذاتی در تفکر روسی باشد. او می‌گوید: «فلسفه ما باید بر اساس معیشت ما گسترش یابد، باید از سوالات روزمره و جاری و عاقلیات حاکم بر زندگی فردی و قومی ما ساخته شود». ولژسکی با نگاهی کمی متمایز از دیدگاه خامیاکوف ماهیت و خاصیتگاه فلسفه روس را این‌گونه تشریح می‌کند: «ادبیات روس همان فلسفه ناب روس است؛ فلسفه‌ای ناب و درخشان



روسی‌ها جزو معدود ملت‌هایی هستند که می‌توان به راحتی ادیبان و نویسندگانشان را در هیات یک فیلسوف تجسم کرد. داستایفسکی و تولستوی جزو چهره‌هایی هستند که علاوه بر ادبیات، پرچم‌های مدرن فلسفی تاثیر فراوانی گذاشته‌اند. از سوی دیگر داستایفسکی را پدر ایده‌الیسم مدرن و تولستوی را پدر آثار شیسم صلح‌طلب‌ان از سوی دیگر دانسته‌اند. این دو نویسنده همواره جداییت و صفا نا پذیر برای متفکران علوم انسانی داشته‌اند.





HASSAN

○ ماهیت ظاهری و باطنی فلسفه روسی - ارن در کتاب «گئورگی ساویچ اسکاوارادا» (۱۹۱۲)، قائل به سه ویژگی و تمایل آشکار در تاریخ فلسفه نوین غرب می‌شود: راسیونالیسم، یگانه‌انگاری و ایمپرسونالیسم. تا زمان پیدایش فلسفه نوین، عقل (ratio) اصل اساسی در شناخت عالم به حساب می‌آمد. دوران فلاسفه - شاعران مانند افلاطون و دانته به سر آمده؛ در فلسفه جدید شعر دیگر هارمونی زنده لوگوس واحد و اسطوره قومی موسیقایی نبوده و چیزی فراتر از توهمات به رشته کلام در آمده و ابزار سرگرمی و تفریح محسوب نمی‌شد.

درک راسیونالیستی از عالم کافی پنداشته می‌شد. دومین تمایل - یگانه‌انگاری - معلول و نتیجه ضروری تمایل اول است. اگر عقل اساس همه چیز باشد، پس مشخص است که هر چیزی که در دایره عقل ننگنجد به دور افکنده خواهد شد. جهان بی‌روح و مکانیکی شده و به فعالیت ذهنی روح بدل خواهد شد. تمامی عواقب خطرناک راسیونالیسم را می‌توان در یک واژه بیان کرد؛ «یگانه‌انگاری»؛ یعنی اعتقاد به هیچ. اندوخته درونی و معنوی انسان برای راسیونالیسم غیر قابل درک است؛ چون راسیونالیسم با مقولات عقل و مادی می‌اندیشد. دقیقاً همین «بینش مادی» نقش محوری و حاکم بر تمامی مکاتب فلسفه نوین دارد. در حالی که فلسفه نوین غرب بر عقل استوار است، فلسفه روسی که تصویری یونانی - ارتدوگوسی دارد، در بطن خود قائل به لوگوس است. عقل منشا و خصیصه انسانی دارد اما لوگوس ماهیتی متفاوت یکی و الهی است. فلسفه روس مفهوم لوگوس را این گونه توضیح می‌دهد: «لوگوس اصلی ذهنی - انسانی نیست بلکه اصلی عینی - الهی است. (en arche en logos) در آغاز کلمه بود. تمامی موجودات در آن آفریده شده‌اند و به همین دلیل هیچ چیزی نیست که در باطن و سر خود سرشار از آن (لوگوس) نباشد. لوگوس اصلی است که در بطن تمام اشیا وجود دارد و هر شیئی در خود «کلمه» را مخفی نگه می‌دارد. درک هستی شناسانه حقیقت از ویژگی‌های بارز و اساسی لوگوس است. درک حقیقت تنها با فهم تمام هستی در حقیقت امکان پذیر است. تئوری معرفت راسیونالیسم ثابت و تغییرناپذیر است (استاتیک). کسی که می‌ایستد همیشه به آفاقی مشخص محدود می‌شود. تئوری معرفت لوگوس متحرک و تغییر پذیر است (دینامیک) که دال بر نامتناهی

و بی‌حد و حصر بودن آن است».

فلسفه روسی محل تبلور لوگوس مسیحی - بیزانسی و واقع گرایی هستی شناسانه آمیخته با عرفان است. هویت - در حالی که حضور این هسته فناپذیر و الوهیت جاودان (لوگوس) را در خود احساس می‌کند - در مرکز فضای لوگوس قرار می‌گیرد. در لوگوس هویت یعنی خدا، عالم و انسان. فلسفه ناب روسی، معرفت به پیکاری تمام ناشدنی میان عقل (ratio) و لوگوس انسان - خدامحور است؛ عرصه‌ای برای ادراک ژرفای پنهان و غیر عقلانی دستگاه هستی با ابزار عقل مشخص و واضح که همواره حرکتی روی به بالا دارد.

○ فلسفه گئورگی اسکاوارادا، اسلاووفیل‌ها و ولادیمیر سالاویف گئورگی اسکاوارادا از منحصربه‌فردترین فیلسوفان روسی است. او را که تباری او کراینی داشت، سقراط بستر تفکر روسی دانسته‌اند. ایده اصلی و بنیادی فلسفه اسکاوارادا واجد ماهیتی انسان محور است. روند معرفت تنها با شناخت انسان امکان پذیر است. انسان خود به تنهایی یک جمال کوچک (میکرو کوسماس) است. «خود را شناس» اساس تمام فلسفه است. همانا انسان باید در خود و نه در هیچ جای دیگر معیار و ملاک غایی و شالوده ادراک و زندگی را بیابد. دومین ایده اساسی فلسفه وی، سمبولیسم عرفانی است که ویژگی بسیار مهم و یکی از مبانی بکر و خاص فلسفه او محسوب می‌شود. عقل تنها می‌تواند بنای طرح و شمای کلی را بگذارد. درک ارتباط ذی‌روح هستی و ماهیت نامرئی اش توسط طرح‌ها و شماها میسر نیست. این تنها نشانه‌ها و تمثال‌ها هستند که قادر به شناساندن معرفت واقعی به ما هستند. اسکاوارادا بینش گناهکار و فرتوت عالم خاکی را که قادر به دیدن نشانه‌ها و سمبل‌ها به منظور دستیابی به حقیقت نیست، مورد نکوهش قرار می‌دهد. سمبولیسم انسان شناختی اسکاوارادا را به سوی انجیل سوق می‌دهد. انجیل برای او مجموعه قائم بالذاتی مملو از عشق و دلدادگی است؛ او از تمامی لذات و نعمات دنیوی دست‌شسته و گوشه‌نشینی اختیار کرد بلکه ماوای خود را در آغوش این زیباترین و معنوی‌ترین مادر - انجیل - بیابد. طبق نظر او سه عالم وجود دارد: «یکی عظیم و بی‌انتهای کائنات (ماکرو کاسموس) و دیگری کوچک و بشری - انسان (ماکرو کاسموس)

خود و پرانی و مرگ می‌رود، خامیاکوف معیار حقیقی و راستین معرفت را در ارتباطات گلامی کلیسایی و عشق می‌بیند. فلاسفه روس بیان فلسفه را در ایمان می‌بینند، به نظر ایشان، همانا در ایمان است که عناصر علی حده معرفت و دانش من جمله عناصر کاملاً عقلانی - با هم ترکیب می‌شوند و به سازش دست می‌یابند. تئوری معرفت روح کامل این گونه است. اراده همان چیزی است که به درستی ذات و موجود قائم بالذات را از هم تمیز می‌دهد و حقیقت را از دروغ بازمی‌شناساند. عقل آزاد معطوف به اراده در مرکز تمام جهان بینی قرار دارد. خامیاکوف بر اساس مطالعات و تعمقات شخصی خود در باب عقل معطوف به اراده سعی می‌کند مفهوم درست کلیسا را توضیح دهد: «من قبول می‌کنم، اطاعت می‌کنم، سر تسلیم فرود می‌آورم. شاید من ایمان نداشته باشم. کلیسا که اصل و آیین نیست، سیستم نیست، تشکل نیست؛ بلکه یک ارگانیکم زنده است؛ ارگانیکم حقیقت و عشق و بلکه دقیق تر حقیقت و عشق در قالب ارگانیکم».

مبنای فلسفی جهان بینی اسلاووفیل ها مطلق و نامفهوم است؛ تاریخ فلسفه خامیاکوف معرفت تقسیم تمامی نیروهای فعال در تاریخ به دو گروه اساسی ایرانستوا - مذهب آزادی و روح آزاد - و کوشینستوا - مذهب و جوب و سرسپردگی در برابر منشا زمینی (خاکی) است. ایرانستوا با وضوح بیشتری در شرق ارتدوکس و کوشینستوا در غرب کاتولیک بروز یافته‌اند. دیدگاه امروزی ما موارد ساده لوحانه و بسیاری در این افکار و آرا می‌بیند؛ اما در بسیاری از قضاوت‌ها و آرای خامیاکوف صحت غیر قابل انکار بر خاسته از حس درونی احساس می‌شود که به مدد علم امروزی نمی‌توان ردشان کرد. از زمان اسلاووفیل‌ها تا او آخر قرن نوزدهم هم تغییرات بسیار محسوس در زندگی اجتماعی و روابط میان حکومت و مردم حادث شد. ایمان به ورطه سقوط در غلطید و دوره پیشگویی‌های آخر الزماتی فرا رسید. ولادیمیر سالووف (۱۹۰۰-۱۸۵۳) - شاعر و عارف - فیلسوف ممتاز جهان بینی آخر الزماتی نوین روسی است. ایده اصلی فلسفه سالووف ایده کالبد روختانی است. تمام ایده‌های دیگر او بر گرفته از همین ایده اوست. از میان آنها ایده‌های «انسان - خدایی»، «وحدت جمعی، دگرگونی جسم و روح و کلیسا به مثابه جسم مسیح مهم ترین‌ها هستند. سالووف به فداست، پاکی و زیبایی ماده و جسم اعتقاد دارد.

او می‌گوید: «اگر اومانیکم حقیقی یعنی ایمان به مسیح در معنای انسان - خدایی‌اش؛ پس ناتواریسم واقعی هم یعنی ایمان به «ماده - خدا». ماده و جسم برآمده از دو تکه شدن «روح جهانی» پاک و تاثیرناپذیر اولیه هستند که فداست خود را از دست داده‌اند ولی چون عناصر «وحدت جمعی را در خود حفظ کرده‌اند، اساس و مبنای زندگی معسوب می‌شوند. ریاضت نباید کردن جسم نیست؛ بلکه تنها تعالی روح به مدد جسم است، احیا، تقدیس و مطیع کردن جسم است». طبق نظر سالووف ماده منزل ناپزنده روح انسان - خدایی است. او می‌نویسد: «آن چیزی که ما امروزه ایده می‌نامیم بی جسم و عقیم است و آن چیزی که ماده و جسم می‌نامیم گنجهکار، پوچ و تو خالی است. محتوای ایده فاقد ماده و جسم نمی‌تواند ارزشمند باشد. تمام طبیعت و تمام موجودات زنده در انتظار و دگرگونی هستند. این دگرگونی با ذی روح شدن کامل ماده و ماتریالیزه شدن کامل ایده پدیدار می‌شود. به عنوان مثال، در عالم ارگانیک و بشری ما شاهد تغییر تدریجی ماده و ذی روح شدن اصل جسمانی هستیم، مثلاً در گذر از ابرهای سیاه نمناک به ژرفای آبی و بدون ابر آسمان. در پایان همه چیز، الحاق کلی، کامل و نهایی هستی شریر دو پاره شده انجام می‌یابد». این جملات حکایت از عمق تفکر او در باب ایده کالبد روختانی و چگونگی فائق آمدن بر قهر این عالم شریر توسط شجاعتی انسان - خدایانه و همچنین استقرار، تصمیم و تکوین «وحدت جمعی» همه جانبه دارند. در نظر سالووف، تئوری معرفت و حتی خود هستی شناسی به هیچ وجه حائز ارزش و اهمیتی مستقل نبودند. مطالعات و پژوهش‌های نظری - معرفتی و هستی شناسختی او در چهار چوب دلایل و براهین مذهبی و با شدت روان شناسانه بسط و توسعه می‌یافتند. فلسفه او سعی می‌کند به سوال‌هایی در مورد ماهیت حقیقی عالم خداوندی، زندگی جاودان انسان یا فناپذیری‌اش و مساله آزادی او پاسخ گوید. اگر پرسش «معرفت حقیقی چیست؟» مطرح شود، این بدان معنا خواهد بود که ما پیشاپیش تصویری قبلی و مقدماتی از حقیقت داریم. آشکار است که چنین تصویری می‌تواند حقیقت را واجد خصوصیات صوری و ظاهری کند، عقل محض و واقعیت محض

و سومی سمبلیک که همان انجیل است. انجیل قبل از هر چیزی به انسان می‌آموزد که درونش دو قلب وجود دارد؛ یکی پاک و جاودان و دیگری ناپاک و فانی. انسان در مرحله سیر و سلوک در اعماق این طبیعت دو گانه و در حالی که سرشار از شوق دیدن ایده حقیقی‌اش - خداوند - است، می‌تواند تمام قدرت اروس الهی را احساس کند. او در تعلیمات فلسفی‌اش در باب خدا و عالم حتی یک لحظه هم از نقطه نظر انسان محوری‌اش دور نمی‌شود؛ همان طور که انسان دو قلب دارد، جهان هم دو ماهیت دارد؛ یکی عیان و دیگری نهان. در این جدایی و تمایز دو ماهیت، اسکاوارادا به دوالیسم صرف می‌رسد؛ انسان احیا خواهد شد و جهان هم. اخلاق عملی و عرفانی اسکاوارادا به صورت تنگاتنگی با متافیزیک و الهیات او گره خورده است. او در تعلیمات خود می‌نویسد: «اراده و عقل در ژرفای الهی‌شان یک اصل هستند اما در زندگی زمینی از هم گسسته شده‌اند و به شکلی جانکاه مشتاق آن وحدت اولیه خود هستند. هر کدام از این دو وجهی مثبت و وجهی منفی دارند. اراده نیرومند و کور است و عقل، صریح و ناتوان. مقصود زندگی در بازگشت به خانه پدری است، در این است که با عقل درک کنیم و راه را بیابیم و با اراده به درک حقیقت نزدیک شویم. به این ترتیب مفهوم خوشبختی در پیروی از سرشت خود، در تکوین و تسلط بر تعیین سرنوشت خود در زندگی و در قابلیت درک و فهم دستورات روح خود نهفته است. همانا در خوشبختی است که من «خود» پوته آزمایش و دلیل تشویش روحانی و سازنده را می‌یابد».

رمانتیکم دور از آشوب و جنجال و حس آخر الزماتی (آپوکالیپتیک) نسبت به سرنوشت بشر، نقطه آغاز و نقطه پایان خط مشی اساسی فلسفه روسی است. اسکاوارادا بشارت دهنده ظهور فلسفه خاص روسی در قرن هجدهم است. تاریخ فلسفه در روسیه گواه این مدعاست چون تمامی جریان‌های فلسفی قبل وی یا کاملاً تحت تاثیر مکاتب غربی بودند یا ماهیتی غیر ارگانیک داشتند. بر دیاف می‌نویسد: «با اسکاوارادا تاریخ تفکر در روسیه جلوه‌های تازه می‌یابد و تا حدودی از قید و بند فلسفه وارداتی «غربی» فارغ می‌شود».

در راه شناخت اعماق تفکر ناب روسی، بعد از اسکاوارادا به اسلاووفیل‌ها و ولادیمیر سالووف برمی‌خوریم. اسلاووفیل‌ها مساله اصلی فلسفه را در دنیای تناقضات «شرق و غرب» می‌دیدند. آنها در مطالعات فلسفی خود گرایش‌های اشرافانه و رومان‌تیزه شده خود را مدنظر داشتند و از خاک زان بودم خود جدا نمی‌شدند. ولادیمیر سالووف هم به مانند اسلاووفیل‌ها به دیار خود نزدیک است اما نسبت به رومان‌تیکم مرفه و ایده‌آلیزه کردن عادت و رسوم قدیمی روسی بی اعتماد بود. او و شاگردانش لبریز از نگرانی‌های آخر الزماتی بودند. اسلاووفیل‌ها اولین کسانی بودند که از سنتز روح قومی روسی و تجربه دینی ارتدوکس شرقی سخن به میان آوردند. آنها توانستند جایگاهی شایسته در میان متفکران برجسته ملل مختلف بیابند. این بیشتر بدان دلیل بود که آنها بهتر و دقیق تر از هر جریان فکری دیگری در روسیه توانستند جایگاه قومی و روح قوم روسی در میان سایر اقوام اروپایی را هم به روشنفکران روس و هم به متفکران دیگر ملل بشناسانند. جریان اسلاووفیلی، حقیقت جاودان راست دینی (ارتدوکس) شرقی و نظام تاریخی سرزمین روسیه را ضمن ادغام ارگانیک این دو به زبانی عاقلانه، آگاه و آیدئولوژیک آراسته کرد. آنها عرصه بررسی دغدغه‌های فلسفی را در ادبیات روس به گونه‌ای پایه‌ریزی کردند که گویی رمان روسی اثری است فلسفی که تنها به مدد سبک‌های نگارشی ادبی به رشته تحریر درآمده است. از نظر اسلاووفیل‌ها سرزمین روسیه قبل از هر چیز ناقل و حامل حقیقت مسیحی است؛ حقیقت مسیحی، ای که ما او در کلیسای ارتدوکس روس دارد. آثار اسلاووفیل‌ها عرصه ظهور مسیحیت ارتدوکس به مثابه تیپ فرهنگی متمایز و منحصر به خود است. خامیاکوف و کریفسکی پایه گذاران جریان اسلاووفیل هستند. تئوری معرفت این دو بر اساس افکار و قضاوت‌هایی در باب زندگی معنوی واحد و غیر قابل تقسیم پایه‌ریزی شده است. این دو معتقد بر این بودند که اصول تفکر غربی، «اگر آزایی و نگاه دوسویه‌ای در بطن و اساس خود» است. به همین دلیل هم تئوری معرفت و هستی شناسی غرب را در قیاس با تئوری معرفت ارتدوکس روسی ضعیف می‌پنداشتند. روحی (نفسی) که دلیل و برهان وجودی‌اش خودش باشد، ضعیف است و تنها به سمت



بهترین کتابی که می‌توان برای آشنایی با فلاسفه روسی و مکاتب‌های فلسفی در روسیه معرفی کرد، «متفکران روسی» نوشته آیزایا برلین است. برلین در این کتاب به تفسیر و روش مکاتب فلسفی مدرن در روسیه می‌پردازد و می‌کوشد از طریق بررسی جنبش‌های ادبی، سیاسی و فلسفی، طرح کلی و دقیقی از فلسفه نوین روسی به دست دهد. این کتاب را نجف دین پنداری ترجمه و نشر خوارزمی منتشر کرده است.



فلسفه‌روسی ارتباطی تنگاتنگ و ناگسستنی با زندگی واقعی و عینی دارد و به همین علت هم اغلب به صورت ادبیات سیاسی و اجتماعی نمود پیدا می‌کند که پیشتر ریشه در روح کلی زمان با تمام هنجارها و ناهنجاری‌هایش دارد

عناصر مادی مجسم می‌کند. سالوویف از چنین ساختار پیچیده روند ادراک و آگاهی ما به مسأله وجود خدا می‌رسد؛ «خدا، درست همان وحدت جمعی مطلوبی است که انسان با حس بی‌واسطه درکش می‌کند. در هر ارگانیکسمی دو وحدت وجود دارد؛ از یک سو، اولی که جاری، عامل و سازنده است؛ مانند روح در طبیعت زنده و ارگانیک و از سوی دیگر، دومی که ساخته شده و مشتق است مانند جسم. هر انسانی در ساحت انسان-خداایی جاودان است. هر آنچه در زمان پدیدار شده باشد، در زمان هم محو می‌شود. اما انسان در زمان به وجود نیامده است. سه حقیقت بزرگ-وجود خداوند، آزادی و جاودانگی انسان-دلیل و علت وجود خود را در تفویری معرفت و متافیزیک می‌یابند. انسان ایدئال به طور همزمان باید مخلوقی منفرد و جهان‌شمول باشد. انسان آغازین، واجد چنین ماهیتی بود. در زندگی الهی پیش از این جهانی، انسان حلقه ارتباط میان خداوند و طبیعت هنوز خلق نشده بود. ولی این زنجیره ارتباط هستی، نتیجه قدرت نامتناهی خداوند است. از آنجا که خداوند غیر از قدرت نامتناهی بودن، مرحمت و حقیقت هم هست، فقط مشتاق آن نیست که همه چیز در او وجود داشته باشد؛ بلکه می‌خواهد خود هم در همه چیز باشد. او مشتاق وحدت جمعی است. به این ترتیب خداوند به «هاویه» آزادی می‌بخشد تا از نوبه او ملحق شود. این گونه است که وحدت جهان خلق شده از هم فرو می‌پاشد و به همزیستی مکانیکی اتم‌ها تبدیل می‌شود. روح عالم به عنوان مرکز عالم ناقص است و ارگانیکسم جهانی دچار حالتی از هم پاشیده و خودخواهانه می‌شود که علتش شر است و نتیجه‌اش درد و رنج. به این صورت، نمود یافتن طبیعت (سرشت) عالم، نتیجه شر متافیزیکی است. اما با گنجهکاری، شیرازه وحدت الهی-لوگوس و عقل بشری-کاملا فرو نمی‌پاشد. روح جهان بالوگوس مرتبط است. از اینجاست که پرورده عالم آغاز می‌شود؛ جایی که ارگانیکسم جهان‌شمول انسان-خداایی مکرراً متولد می‌شود. همچنین، لوگوس-صورت عنصر مردانه شده و روح-ماده واجد ماهیتی منفعل و زنانه می‌شود. اولین مرحله پرورده عالم، روند پیدایش کائنات در سه بخش است: وحدت مکانیکی جذب و همگرایی جهانی، وحدت دینامیکی نیروهای فیزیکی بی‌وزن و وحدت ارگانیک نیروی موجودات زنده. مرحله دوم روند تاریخی‌ای است که با پیدایش انسان شروع می‌شود و مرحله سوم سیر اجتناب‌ناپذیر بشریت به سوی دگرگونی مطلق و پیوند مجدد با خداست.»

ولادیمیر سالوویف به مفهوم عشق توجه خاصی نشان می‌دهد. به نظر او همانا عشق است که پیوند مجدد سه گانه را با تثبیت انسان فردی، انسان اجتماعی و انسان کلی برقرار می‌سازد. عمق تفکر سالوویف تنها پس از اشراف جامع‌الاطراف به فرهنگ و تمدن روسی قابل درک است ■

از این گونه هستند. اما اگر این معیارها را در روش‌های موجود برای ادراک هستی به کار بندیم، مثلاً در روش تجربی-تجربی (علم) و روش تجربی-عقلی (فلسفه) در آن صورت ابزار علم، واقعیت نسبی و ابزار فلسفه، حقیقت نسبی خواهد بود.

هم این و هم آن، محصول فعالیت ذهنی من «خود» است. نه این و نه آن هیچ ضمانتی دال بر اینکه همانا توسط آنها معرفت حقیقی و محض انجام می‌شود، نمی‌دهند. معرفت تجربی هم به همین ترتیب امری غیر عینی (سوپرکتیو) است. به همین دلیل ما یا از معلومات و دانش صرف نظر می‌کنیم یا مجبوریم که در جست‌جوی منابع معرفتی تازه و کمتر ذهنی و تجربی باشیم. حقیقت مطلقاً در نسبت ما با خودش آشکار نمی‌شود. برای رسیدن به معرفت حقیقی ضرورت دارد که پیشاپیش موجودیت شیء و نسبت واقعی او با ذات مدرک را در نظر داشته باشیم. حقیقت قبل از هر چیز، آن چیزی است که «هست». اما اشیای زیادی وجود دارند؛ بنابراین آنها وقتی می‌توانند حقیقت باشند که به «وحدتی» که خودش حقیقت خودش باشد تعلق داشته باشند. ولی حتی این «وحدت» هم نمی‌تواند حقیقت باشد چون که «کثرت» را نفی کرده و به خود وارد نمی‌کند، چون کثرت در وحدت یعنی همه. بنابراین فقط «وحدت جمعی» می‌تواند حقیقت باشد. ایزه معرفت همان وحدت جمعی در اختیار دارنده هستی است. در فلسفه سالوویف این «حس بی‌واسطه» است که نقش محوری داشته و سرچشمه دانش انسان محسوب می‌شود. سالوویف در یادداشت‌های شخصی خود می‌نویسد: «آنچه وجودش برای ما بسیار ضروری است، احساس است؛ احساسی که مرتبط با مضمون و مظهر مشخصی نیست؛ اما مبتدای هر مضمونی است و در همه ما به یک گونه وجود دارد. اما همین که می‌خواهیم این احساس را با عبارتی خاص پیوند دهیم، در حقیقت داریم آن را به زبان عاجز تصویری مشخص و معین از «اراده و حس» برمی‌گردانیم؛ اینجاست که اختلاف نظرات و مجادله‌ها اجتناب‌ناپذیر می‌شوند». تنها به لطف این درک بی‌واسطه هستی حقیقی، افکار ما معنایی می‌یابند. حقیقت و پیکره اصلی معرفت در مفاهیم و تلقیاتی نیست؛ بلکه براساس ماهیت خود، پیکره‌ای عرفانی و رازگونه دارد. اولین عرصه ظهور معرفت ایمان است که ما را به وجود داشتن واقعی آن ایزه‌ای که تصورات و تلقیاتی ما مرتبط بدان هستند، متقاعد می‌کند. اما ایمان تنها آغاز معرفت است. در کنار ارتباط ماهیت ایدئالی ایزه با ماهیت ایدئالی دیگر امور و اشیاء، وجود تفکر و تخیل (مراقبه و مشاهده) و داشتن ایده‌ای مشخص در مورد این امور و اشیاء هم ضروری است. این همان «تجسم» است که دومین عرصه ظهور معرفت عرفانی است. به این ترتیب قوه مدرک ما که با تأثرات درونی تحریک و تهییج شده است، این ایده نهان در زرفای روح را ثبت کرده و آن را در قالب